بسم الله الرحمن الرحيم عوامل

حروف جارة

حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولاء

... مشبهتان :: النوع الرابع حروف تنصب

بسم الله الرحمن الرحيم عوامل

1

… الذي خلق الليل والنهار وعلى جبريل نواله و
… سمواته والسلام على محمد واله اما بعد العوامل في النحو على
… الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر ابن عبد الرحمن
… جانى سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل
… لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية و
… قياسية فالسماعية منها احدى وتسعون عاملا والقيا
… منها سبعة عامل والمعنوية منها عددان وتتنوع سما
… ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم
… سبعة عشر حرفا ٥ با و تا وكاف لام وا و مذ منذ
… ٥ رب حاشا من عدا في عن على حتى الى ٥ النوع
… الثاني احرف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة
… ان وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعل ٥ النوع الثالث
… حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا
… ان مشبهتان ٥ النوع الرابع حروف تنصب

بسم الله الرحمن الرحيم عوامل

... الذي خلق الليل والنهار وعلى جزيل نواله و

... صلواة والسلام على محمد وآله اما بعد العوامل في النحو على

... الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر ابن عبد الرحمن

... جاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل

... لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية و

... قياسية فالسماعية منها احدى وتسعون عاملا والقيا

... منها سبعة عامل والمعنوية منها عددان وتتنوع سما

... ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم

... تسعة عشر حرفا ٥ با وتا وكاف لام واو ومذ ومنذ

... رب حاشا من عدا في عن على حتى الى ٥ النوع

... الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة

... ان وان وكان ولكن وليت ولعل ٥ النوع الثالث

... حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا

... ن فيتان ٥ النوع الرابع حروف تنصب

حروف جارّه

1

حروف ناصبه

الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والّا ويا وهيا وا
واي والهمزة المفتوحة * النوع الخامس حروف تنصب
الفعل المضارع وهي اربعة احرف انْ ولنْ وكي واذنْ
النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة

حروف جازمه

احرف لم ولمّا ولام الامر ولا النهي وان في الشرط و
الجزاء النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان
وهي تسعة من وما واي ومتى ومهما واين وانّى وحيثما واذما
النوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء النكرات وهي
اربعة احد عشر واخواتها اذا ركبت مع احد واثنين الى
تسعة وتسعين وثانيها كم وثالثها كأين ورابعها كذا النوع
التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها يرفع وبعضها ينصب
وهي تسعة كلمات الستة منها تنصب وهي رويد وبله ودونك
وعليك وها وحيهل والرافعة ثلث كلمات هيهات و

افعال ناقصه

شتان وسرعان النوع العاشر افعال الناقصة ترفع الا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بدان ايدك الله تعالى في الدارين كه كلمات لغت
بدان يارى كناد ترا خداوند تعالى
عرب بسه گونه است اسم است وفعلست وحرف
اسم چون رجل وعلم وفعل چون ضرب ويضرب و
حرف چون من والى وتصريف در لغت عرب
بمعنى گردانيدن است از حالى بحالى ديگر
ودر اصطلاح علما گردانيدن يك لفظ است
بصيغهاى مختلف تا حاصل شود از ان معنيهاى
متفاوت وتصريف در اسم كم باشد چون
رجل ورجلان ورجال در رجل وتصريف

در فعل ملحق باشد چون ضرب ضرّب ضارب تضارب
و چون ضرب یضربان یضربون یضربن حرف
بنا نباشد زیرا که در حرف تصرفی نیست فصل
اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی
و هر یکی ازین بناها بر دو قسم است یکی
مجرّد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد
دوم مزید فیه که در وی حرف زاید
بود و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی
و هر یک ازین دو بنا مجرّد باشد و مزید
فیه بود و خماسی که در اسم دانسته شد
فصل میزان در شناختن حرف اصلی از
حرف زاید فاء و عین و لام است پس هر حرفی

که در مقابل اینها باشد اصلی بود چون نصر که
بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است و هر حرفی
که در مقابل اینها نباشد زاید باشد چون اکرم که
بر وزن افعل است و چون ضارب که بر وزن فاعل
است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای
رباعی اسم و فعل لام یک بار مکرر می شود و در خماسی
اسم لام دو بار مکرر می شود فصل اسم ثلاثی
مجرد را ده صیغه است فَلْس فَرَس کَتِف
عَضُد حِبر عِنَب اِبِل قُفْل صُرَد
عُنُق و مزید فیه وی بسیار است و اسم رباعی مجرد
را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج
برثن قمطر و مزید فیه وی کم است و اسم

خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرجَل فَعَلَّل
علم فَعلَلِل جَحمَرِش فَعلَّل قِرطَعب فِعلَلّ کو بر ثید
مزید وی بغایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را
سه صیغه است نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی
بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یکی
باب است دَحرَجَ که بر وزن فَعلَلَ است و مزید
فیه وی اندک است فصل هر کلمه ای و فعلی که
در حروف اصول وی حرف علت و همزه و
تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم خوانند چون
رَجُلٌ و نَصَرَ و هرچه در وی همزه باشد آن را
مهموز خوانند چون اَمرٌ و اَمَرَ و هرچه در
وی تضعیف بود یعنی دو حرف وی اصلی و
از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند
چون شَدّ و مَدّ و هرچه در وی حرف علت
باشد و آن واو است و یا و الف که منقلب باشد
از واو یا از یا آن را معتل خوانند پس اگر
حرف علت بجای فا بود معتل الفا و مثال
گویند

گویند چون وَعَدَ و وَصَلَ و اگر حرف علت بجا
ی عین بود آن را معتل العین و اجوف خوانند چون
قَولٌ و قَالَ و اگر بجای لام بود آن را معتل اللام و ناقص
خوانند چون رَمیٌ و رَمَی و اگر در معتل دو حرف
علت بود آن را لفیف خوانند پس اگر فا و لام حرف علت
باشد آن را لفیف مفروق خوانند چون وِقَایَةٌ و وَقَی
و اگر عین و لام حرف علت بود آن را لفیف مقرون خوا
نند چون طَیٌّ و طَوَی پس مجموع اسم‌ها و افعال
بر هفت نوع بود صحیح است مثال مضا
عف لفیف ناقص مهموز اجوف صحیح مثال اجوف
ناقص مضاعف لفیف مهموز و احوال هر یکی از
این در کتاب روشن شود بعون الله تعالی فصل
دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ
و فَعِلَ و فَعُلَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت
میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبل است
که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ
سه است یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و یَفعِلُ چون ضَرَبَ
یَضرِبُ و یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است
یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ

اکرم اکرما اکرموا اکرمت اکرمتا اکرمن اکرمت اکرمتما اکرمتم اکرمت اکرمتما اکرمتن اکرمت اکرمنا مکرم مکرمان مکرمون

مستقبل فعُل یکیست چون شرف یشرف و مجموع
ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زوائد
شش است فَعَلَ یفعُلُ و فعَلَ یفعِلُ و فعِلَ یفعَلُ و این
سه باب را اصول خوانند که حرکت عین ماضی مخا
لف حرکت عین مستقبل است و فعَلَ یفعَلُ چون
منع یمنع و فعِلَ یفعِلُ چون حسب یحسب و فعُلَ
یفعُلُ چون شرف یشرف و این سه باب را فرو
ع خوانند که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین
ماضی است فصل فعل ثلاثی مزید فیه زیاده
باب مشهور است افعال چون اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً
نحو اکرم یکرم اکراماً و تفعیل چون فعّل یفعّل تفعیلاً
نحو کرّم یکرّم تکریماً و مفاعله چون فاعل یفاعل مفا
علة نحو ضارب یضارب مضاربةً و در ماضی
هر یکی ازین سه باب یک حرف زاید است افتعال
چون افتعل یفتعل افتعالاً نحو اکتسب یکتسب
اکتساباً و انفعال چون انفعل ینفعل انفعالاً نحو
انصرف ینصرف انصرافاً و تفعّل چون تفعّل یتفعّل
تفعّلاً نحو تصرّف یتصرّف تصرّفاً و تفاعل

تفاعل

چون تفاعل یتفاعل تفاعلاً نحو تضارب یتضا
رب تضارباً افعلال چون افعلّ یفعلّ افعلالاً نحو
احمرّ یحمرّ احمراراً و در ماضی هر یکی ازینها که
پنج باب است دو حرف زاید است و استفعال
چون استفعل یستفعل استفعالاً نحو استخرج
یستخرج استخراجاً و افعیلال چون افعالّ یفعا
لّ افعیلالاً نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً سه باب
سه حرف زاید است فصل فعل رباعی مجرد
را یک بناء ماضی است چنانکه گذشت و مستقبل
او نیز یکی است چون فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً نحو
دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه
ی سه باب است تفعلل چون تفعلل یتفعلل تفعللاً
نحو تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی ازین
یک باب یک حرف زاید است افعنلال چون افعنلل
یفعنلل افعنلالاً نحو احرنجم یحرنجم احرنجاماً
و افعلّال چون افعللّ یفعللّ افعلّالاً نحو اقشعرّ
یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یکی ازین دو باب
دو حرف زاید است فصل اسم بر

حق منتم است مصدر صغیر مصدر مصدر
آنست که در آخر معنی او بفارسی تا و دال و نون باشد
یا دال و نون باشد چون القتل کشتن والضرب
زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل
و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان
از مصدر مشتقند باب نصر ینصر النصر یاری
کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش مغایب
و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه
را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود وان شش
که مغایب و مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود اما آن سه که مذکر را بود چون نصر
نصرا نصروا وان سه که مؤنث را بود چون نصرت
نصرتا نصرن وان شش که مخاطب و مخاطبه
را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود وان
سه که مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم
وان سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصر
تن وان دو که حکایت نفس متکلم را بود چون
نصرنا

نصرت نصرنا و مستقبل او نیز چهارده مثال
بود وان قیاس که در ماضی گفته شد چون
ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن
انصر ننصر و دیگر ابواب نیز که آید نیز برین قیاس
بود ماضی چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علما علموا
تا آخر و منع منعا منعوا تا آخر و حسب حسبا
حسبوا و شرف شرفا شرفوا مستقبل چون یضرب
یضربان یضربون یعلم یعلمان یعلمون یمنع
یمنعان یمنعون یحسب یحسبان یحسبون
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر فصل فعل مستقبل را
از فعل ماضی گیرند بزیادت یک حرف از حروف آتین در
اول وان حرف را زوائد خوانند از بعد و این حروف
مفتوح باشد الا در چهار باب افعل و فعل و فاعل و فعلل
که در این چهار باب مضموم باشد و فعل مستقبل بعضی
استقبال است یعنی آینده و بعضی حال هم است چنانکه گویم انصر
یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه که در وی لام در آید بحال

را باشد واکس وسوف ورا بل استقبال را بود
فصل الف در نصرا علامت تثنیه
مذکر وضمیر فاعل است وواو در نصروا علامت جمع
مذکر وضمیر فاعل است وتا در نصرت علامت
علامت تانیث فاعل است وضمیر نیست والف در
نصرتا علامت تثنیه است وضمیر فاعل وتا علامت
تانیث ونون در نصرن علامت جمع مؤنث وضمیر
فاعل است وتاء مفتوحه در نصرت ضمیر واحد مخا
طب مذکر وفاعل فعل است وتای مکسوره در نصرت
ضمیر واحد مخاطبه مؤنث وفاعل فعل است وتما در
نصرتما گاه علامت وضمیر تثنیه مذکر مخاطب وفا
عل فعل است وگاه ضمیر مؤنث مخاطب وهم فاعل فعل
میباشد وتم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب فاعل فعل
است وتاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است
وخواه مذکر وخواه مؤنث وفاعل فعلست ونا در نصرنا ضمیر متکلم با
غیر است خواه مذکر باشد خواه مؤنث وخواه تثنیه وخواه
جمع وفاعل فعل است فاعل ضرب وضربت شاید که
ظاهر باشد چون ضرب زید وضربت هند وشا
ید که ضمیر مستتر باشد چون زید ضرب ای

هو هند

هو وهند ضربت ای هی ویا در یضرب ویضربان
علامت غیبت وحرف استقبالست والف در یضربا
ن علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است ونون در وی
عوض رفع است که در واحد است ویا در یضربون همچنان
علامت غیبت وحرف استقبالست وواو ضمیر جمع
مذکر وفاعل فعل است ونون عوض رفع که در واحد بوده
است واین ضمه که هست از برای مناسبت واو است وتا
در تضرب وتضربان علامت غایبه مؤنث وحرف
استقبال است والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر
فاعل است ونون در وی عوض رفع است که
در واحد بوده است ویا در یضربن علامت غایبات
وحرف استقبال ونون ضمیر جماعت مؤنث است وضمیر
فاعل فعلست وتا در تضرب علامت خطاب وحرف
استقبال ودر وی انت مستتر است دایما که فا
عل فعل است وتا در تضربان علامت خطاب وحرف
استقبالست والف علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل
است ونون عوض رفع که در واحد بوده است
وتا در تضربون علامت خطاب است وحرف استقبا
ل وواو ضمیر علامت جمع مذکر وفاعل فعلست ونون
عوض رفع که در واحد بوده است وتا در تضربین
علامت خطاب وحرف استقبالست ویا ضمیر واحد
مؤنث وفاعل فعلست ونون عوض رفع که در واحد بوده است

ونا در تضربان علامت خطاب والف علامت
تثنیه مکنّه وضمیر فاعل است ونون عوض رفع که در حال
حل بوده است وتا در تضربن علامت خطاب وحرف
استقبال ونون ضمیر جمع مؤنّث وفاعل است وهمزه در
اضربُ علامت متکلّم واحد است ونا در وی مستتر است
که انا فاعل است ونون در نضربُ علامت متکلم با غیر
است ونحن در وی مستتر است که نحن فاعل است
امّا فاعل یضربُ وتضربُ شاید که ظاهر باشد چون یضربُ
زیدٌ وتضربُ هندٌ وشاید که ضمیر در وی مستتر باشد
چون زیدٌ یضربُ ای هو هندٌ تضربُ ای هی

ان فعل

فصل چون در فعل مستقبل حرف ناصبه
یعنی ان ولن وکی واذا در آید منصوب کرده چنانکه
گوئی ان اطلبَ وکی اطلبَ واذا اطلبَ ونون
ها که عوض رفع بوده اند ساقط شوند بنصب چون
لن یطلبا ولن یطلبوا ولن تطلبا ولن تطلبوا
لن تطلبی ونون یطلبنَ وتطلبنَ بحال خود

بر فعل

باقی ماند زیرا که ضمیر فاعل است واگر حرف جازمه در
آید حرکت آخر را جزم کند چون لم یطلبْ غایب مذکر
لم تطلبْ غایبه مؤنّث وخطاب مذکر است
واطلبْ ونطلبْ که حکایت نفس اند بجزم چون
لم یفتنا ونون ها که عوض رفع بوده اند ساقط

شوند بجزم

لو تجرب وحرف جازمه پنج است لم ولمّا ولام امر ولا ی نهی وان که
شرط والجزا چنانکه گوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا ولا یضرب
لا یضربا لا یضربوا وان یضرب وان یضربا وان یضربوا تا آخر چهار
ده مثال ولام امر در شش صیغه غایب داخل شود چنانکه گوئی لیضرب
لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن واین را امر غایب خوانند
ودر دو صیغه متکلّمین داخل شود لاضربْ لنضربْ فصل
امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب کنند وطریق آنست که حرف مستقبل
را که تاست از اول وی بیندازند واگر ما بعد حرف مستقبل متحرّک
باشد احتیاج همزه نباشد وبهمان حرکت امر بنا کنند وحرکت آخر
ونون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقف افتاده شود
پس در باب تفعیل امر حاضر بدین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفوا
صَرِّفی صَرِّفا صَرِّفْنَ وبواقی قیاس در باب مفاعله گوئی ضارِبْ
ضارِبا ضارِبوا ضارِبی ضارِبا ضارِبْنَ ودر باب فعلله گوئی
دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن واگر ما بعد آن
ساکن مضموم باشد همزه زاید مضموم آرند وحرکت آخر ونون عوض
رفع را بوقف ساقط کنند چون انصُرْ انصُرا انصُروا انصُری انصُرا
انصُرْنَ واگر ما بعد آن ساکن مفتوح یا مکسور باشد همزه را مکسور کنند
وحرف آخر را موقوف کنند چون اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَموا اِعْلَمی
اِعْلَما اِعْلَمْنَ واضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن وچون
همزه وصل متّصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت

وثابت ماند در کتابت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ فصل
فصل مجموع افعال بر دو نوع است لازم و متعدّی لازم
آنست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول بر نرسد چون ذَهَبَ زیدٌ
وقَعَدَ عمرٌو و متعدّی آنست که فعل از فاعل در گذرد و بمفعول برسد
چون ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و لازم را بهمزه افعال و تضعیف عین و بحرف
متعدّی سازند چون اَذْهَبْتُ زیدًا و فَرَّحْتُ و ذَهَبْتُ بزیدٍ
فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم آنست
که آن را برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زیدٌ و مجهول آنکه آن را برای مفعول
بنا کنند چون نُصِرَ زیدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در
ماضی ثلاثی مجرّد فاء الفعل و لام الفعل را فتحه دهند چون
نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا و حَسِبَ حَسِبَا
تا آخر و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند
در ماضی ثلاثی مجرّد فاء الفعل را ضمّه کنند و عین الفعل را کسره
چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر بر این قیاس بود چون ضُرِبَ ضُرِبَا
ضُرِبُوا و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا و
حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین را
مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و در باب تفعیل فا را
مضموم کنند و عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا و در باب
مفاعله فا را مضموم و عین را مکسور کنند لیکن چون فا مضموم
شود و الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا
ضُورِبُوا و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم و عین مکسور

چون تعهّد

چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا و الف تفاعل منقلب گردد
بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا و در باب افتعال
همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا
اُكْتُسِبُوا و در باب انفعال همزه و فا مضموم شود و عین
مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا و در باب استفعال
همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا
و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شود و الف منقلب
گردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا اُحْمُورُّوا و در باب فعلله فا مضموم
و لام مکسور شود چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا و در باب تفعلل تا
و فا مضموم شود و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوا و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول
مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا و در باب افعلّال همزه و
عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا
فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند
حرف استقبال را ضمّه بنا کنند اگر مضموم نباشد و عین را
فتحه اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ
و یُنْصَرَفُ و یُصَرَّفُ و یُتَضَارَبُ و یُدَحْرَجُ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ و …
در باب فعلله لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ یُتَدَحْرَجُ
یُحْرَنْجَمُ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ خواه مجرّد و خواه مزید
فصل بدان که امر حاضر از فعل مجهول بود بطرفه امر غائب
باشد گفت لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِیُضْرَبْ لِیُضْرَبَا
لِیُضْرَبُوا و بر این قیاس بود مجموع فعل ثلاثی مجرّد و مزید

فصل بدانکه نون تاکید ثقیله در آید در امر غایب حاضر معلوم
چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ
و در مجهول در آید چون لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ
لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ در امر غایب معلوم
لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبْنَانِّ و در مجهول
نهی در آید چون لا تَضْرِبَنَّ لا تَضْرِبَانِّ لا تَضْرِبُنَّ تا آخر و در جمع مذکر واو
بیفتد زیرا که ضمه دلالت کند بواو و در واحد مؤنث حاضر یا بیفتد
که کسره دلالت کند بیاء و در جمع مؤنث الف در آوردند تا فاصله
شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله هر جا که نون ثقیله در آید
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون
اُطْلُبَنْ لا تَطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ لا تَطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ لا تَطْلُبِنْ فصل
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالِبٌ طالبانِ طالبونَ
و طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَّبٌ طالِبَةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ و طَوالِبُ
گاه باشد بر وزن فعیل آید چون شَریفٌ شُرَفاء و شریفة
و گاه چون ضَخْمٌ و حَسَنٌ و حَسَنَة و بر وزن فعال آید و
و فَعِلٌ و فَعُلٌ و فَعْلان و فعّال آید چون جبان
و فَعُولٌ و فَعِيلٌ و فُعْلٌ و فُعالٌ و فِعّيلٌ و فِعِّيلٌ
از اصف مشبهه خوانند و بدانکه صیغ فعّال مبالغه
بود در فاعل چون رجل ضرّاب و امرأة ضرّابة مذکر و مؤنث
یکسان بود و گاه بود بر وزن فعول آید چون رجل طلوب و امرأة
طلوب و گاه باشد تا زیاده کنند از برای زیادتی مبالغه چون

رجلٌ علّامة مذکر و امرأة علّامة مذکر و رجل فروقة و مفعال بمعنی مبالغه آید
مذکر و مؤنث یکسان بود چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل
منطیق و امرأة منطیق و رجل کشیر و امرأة کشیر و فعّال بمعنی مبالغه آید
چون رجل طُوّال و امرأة طُوّالة فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن
مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات
و مضارب فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و مزید فیه
رباعی مجرد و مزید فیه چون مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور کرده شد اگر مکسور
نباشد و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح کنند
اگر مفتوح نباشد چون مکرِم مکرَم و مدحرِج مدحرَج و مجهول این را
گفته شود ان شاء الله تعالی فصل مثال الفاء از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
بنا مثال است و از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است الوعد والوعید وعده کردن
ماضی وعد وعدا وعدوا تا آخر چنانکه گفته شد
و از این جهت او را مثال گویند که مانند صحیح است در احتمال حرکات
مستقبل یعد یعدان یعدون واو بیفتد
آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل واعد واعدان واعدون اسم
مفعول موعود موعودان موعودون مثال دیگر از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
المیسر قمار باختن ماضی یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا ...
ایسر ایسرا نون ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن
ایسرنان خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب
لییسر لییسرا لییسروا ...

ویوسر ایذا در مستقبل یا بواو شود — فعل مستقبل

فعل یفعل الوجل ترسیدن وجل یوجل ایجل لا توجل فهو واجل

فعل یفعل وضع یضع ضع لا یضع فهو واضع ذالک موضوع

فعل یفعل ورم ورم یورم رم فهو وارم وذالک مورم

ارحاض رم رمار موجون علل عل علی و فعل یفعل وسم

یوسم وسم الاجوف واوی باب فعل یفعل القول کفتن ماضی

قال قالا قالو قالت قالتا قلن اصل قال قول بود واو متحرک ما

قبل مفتوح را قلب کردند بالف قال شد وهمچنین هست حال تا قالتا و

قلن واصلش قولن بود چون واو بالف شد والف بالتقاء ساکنین

بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت کند

برآنکه عین الفعل که لام است افتاده است واواست نه یا وهمچنین

ناصر مستقبل یقول یقولان یقولون تقول تقولان تقلن تقول

تقولان تقولون تقولین تقولان تقلن اقول نقول اصل یقول

یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود بر ما قبل دادند

یقول شد ودر تقلن ویقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد

امر حاضر قل قولا قولو قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ

از تقول ضمه بر واو ثقیل بود بر ما قبل دادند واو بالتقاء

ساکنین افتاد قل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شد همزه

بیفتاد قل شد وتواریس کدکوکی قل از تقول ماخوذ است چون

قاف از اندحتنی ولام بنفی ساکن کشت واو بالتقاء ساکنین افتاد

قل شد امر لیقل لیقولا لیقولو لتقل لتقولا لیقلن لا نهی لا یقولا

لا تقولان لا یقولون نون تاکید ثقیله قولنّ قولانّ قولنّ قولانّ

قلنانّ

تلنانّ خفیفه قولن قولن قولن امر غایب لیقولنّ لیقولانّ لیقولنّ

لیقولانّ لتقولانّ لیقلنانّ نهی لا یقولنّ لا یقولانّ لا یقولنّ از

باب لبی اصل در قولنّ ویقولنّ ولیقولنّ ولا تقولنّ ذی ا

که التقاء ساکنین نماند شد مجهول غایب ماضی قیل قیلا قیلو قیلت

قیلتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا اصل قیل قول بود

کسره بر واو بعد از ضمه ثقیل بود بقاف دادند بعد از سلب حرکت

قاف واو منقلب شد بیا بجهت کسره ما قبل ودر قلن تا آخر

قیل شد یا بالتقاء ساکنین افتاد ضمه اصلی قاف باز پس آمد

وصورت معلوم ومجهول یکی شد واصل معلوم تلن است و

اصل مجهول قولن واصل قلن از قعلن بوده است مستقبل یقال

یقالان یقالون تقال تقالان یقلن اصل یقال یقول بود

قاف مفتوح بود وما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بر ما قبل

دادند پس واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح بحرکت کردند

یقال شد وهمچنین دیگر الفاظ ودر یقلن وتقلن الف بیفتاد

بالتقاء ساکنین امر غایب مجهول لیقل لا یقل اسم فاعل قائل

اصلش قاول بود چون ظهور در فعل ماضی واو را بهمزه

بدل الف کردند در اسم فاعل نیز چنین کردند الف را حرکت

کسره دادند قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون

مقولة مقولتان مقولات مقول در اصل مقوول بود ضمه واو

نقل دادند التقاء ساکنین شد میان واو وواو بیفتاد مقول

شد پس بعضی واو اصلی بیفتاد پس وزن مقول مفول باشد

وبعضی واو زاید بیفتاد پس وزن وی مفعل باشد

اجوف یائی از باب فعَل یفعِل البیع خریدن و فروختن باب فعَل یفعِل
ماضی معلوم باع باعا باعوا تا آخر اصل باع بیع بود یا متحرک بود
ما قبل مفتوح با الف کردند باع شد و در بعن تا آخر چون الف
با التقاء ساکنین افتاد متحرک بود با را باکسره بدل کردند تا دلالت کند بر
عین الفعل که افتاده است یا بوده است ندر او مستقبل یبیع یبیعان
یبیعون تا آخر یبیع اصلش یبیع بیع فرد کسره بر یا ثقیل بود به
ما قبل دادند یبیع شد و در یبعن تبعن یا با التقاء ساکنین
از حاضر بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن و حال در بع بر آن قیاس است که
که در قل گفته شد نون ثقیله بیعنّ بیعانّ بیعنّ بیعنّ بیعانّ
بعنانّ خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا
لایبع نون ثقیله لیبیعنّ تا آخر خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن لیبیعن
نهی لا تبع لا تبیعا لا تبیعوا تا آخر مجهول ماضی بیع بیعا بیعوا تا آخر
اصل بیع بیع بود کسره [illegible] بیع که کسره بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا آخر صورت معلوم و مجهول
یکیست و در یکی در اصل مختلف است اصل بعن معلوم بیعن بود و اصل بعن
مجهول بیعن بود و اصل بعن از بعن مجهول مستقبل یباع یباعان یباعون [illegible]
یقال یقالان یقالون اجوف واوی از باب فعِل یفعَل الخوف ترسیدن
ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن خفت خفتما خفتم تا آخر
اصل خفن خوفن کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند واو با
التقاء ساکنین افتاد و در این موضع بیان باب از رعایت کردند که فعِل است تا
دلالت بر حذف حرف که واو است مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون
مجهول ماضی خیف مثل مجهول مستقبل یخاف مثل خف خافا خافوا [illegible]

خافنّ خافنانّ خفنانّ نون تاکید بر قیاس کن شد کذا از فعَل یفعِل و اجوف
از سه باب اصول ملک است اسم فاعل بایع بایعان بایعون اسم مفعول
مبیع مبیعان مبیعون اصل مبیع مبیوع بود ضمه بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند
یا افتاد مبوع شد واو را بیا کردند و با را مکسور کردند تا مشتبه
باجوف واوی نشود مبیع شد بر وزن مفیل و بعضی وا اثبات
مبیع شد ضمه با را جهت مناسبت یا مکسور کردند مبیع بر وزن مفعل شد
اسم از حاضر خائف و اسم مفعول مخوف اصلش مخووف بود [illegible]
یکی از دو واو افتاده است چنانکه در مقول دانسته شد الناقص
الواوی باب فعَل یفعُل ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا
دعون تا آخر اصل دعا دعو بوده است واو متحرک ما قبل مفتوح را
قلب با الف کردند دعا شد و اصل دعوا دعووا بود واو با الف شد
الف با التقاء ساکنین افتاد دعوا شد به وزن فعوا شد و اصل دعت
دعوت بود چون واو با الف شد و الف با التقاء ساکنین افتاد دعت
شد بر وزن فعت و الف در دعتا [illegible] حرکت تا [illegible]
در واحد ساکن بوده است و دعون در اصل خود است بر وزن فعلن
و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر وزن خود مستقبل معلوم یدعو
یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو تدعوان تدعون تدعو تدعوان تدعون
تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعو اصل یدعو یدعو یدعوا
و تدعوا بود ضمه بر واو ثقیل بود افتاد و همچنین است ادعو ندعو
و یدعوان در اصل خود است و یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون
بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود با التقاء ساکنین

بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث
بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تدعین در اصل تدعوین بود
کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل داد بعد از نزع حرکت ما
قبل واو بالتقاء ساکنین افتاد تدعین شد بر وزن تفعین چون تا
صیغه را ... نون های عوض رفع
ساقط شود در هیچ لفظ بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازم در سر
کرده لم یدع لم تدع لم یدع لم تدع و ادع ... بیفتاد و نون های عوض
رفع نیز بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا
ادعی ادعوا ادعون نون تاکید ثقیله ادعون ادعوان ادعون
ادعن ادعوان ادعونان خفیفه ادعون ادعن ادعون ما
مجهول دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا دعیتن تا آخر دعی دعوا بود
واو بود کسره ماقبل یا باشد و دعوا اصلش دعیوا بود ضمه بر یا
ثقیل بود به ماقبل داد بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین
یا بیفتاد دعوا شد مضارع مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی
تدعیان یدعین تدعی تدعیان تدعون تدعین تدعیان تدعین
ادعی ندعی واو لام الفعل در یدعیان در هر چهار افتاد ماقبلاش
فتحه بعد یا باشد مگر یدعون و تدعون واو ضمیر باقی ماند و در جمع
مؤنث واو که لام الفعل بود با یا شد و در واحد مؤنث مخاطبه واو بالف شد
وافتاد و در باقی الفاظ نیز با الف شد و بیفتاد اسم فاعل داع داعیان داعون
دعاة و دعاة و دعی داعیة داعیتان داعیات و دواع اصل داع داعو
بود واو در چهار افتاد بجدا از کسره با یا شد وضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد یا
بالتقاء

بالتقای ساکنین افتاد و داع شد چون الف و لام در آوردی گویی الداعی یا
با باقی ماند و در داعیان و داعیات یا باقی ماند اصلش داعوة و داعوان
بود واو با یا بود یا داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود به ماقبل بعد از سلب حرکت
ماقبل یا بالتقاء ساکنین افتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول
مدعو مدعوان مدعوون مدعو مدعوة مدعوتان مدعوات ناقص
یائی از باب تفعل یفعل ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین
رمیت تا آخر ادعی رمیا رمو رمت رمینا رمی رمیت رمیتا
رمیتم رمیتن ... مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین
ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی واحد
مؤنث مخاطبه و جمع و جمع در صورت یکسانند لیکن جمع بر اصل
خود است و وزن او تفعلن است و واحد در اصل ترمیین بود
کسره بر یا ثقیل بود انداختند برای التقاء ساکنین ترمین شد بر وزن
تفعین و چون ناصب در آید گوید لن یرمی لن یرمیا لن یرموا
جازم در آید گوید لم یرم لم یرمیا لم یرموا یا جزم افتاد ...
... لم یرمیه فعل امر معلوم ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین
نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان
نون خفیفه ارمین ارمن ارمن مضارع مجهول یرمی یرمیان
ترمی ترمیان ترمین بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون
رماة رمات رامیة رامیتان رامیات رام اسم مفعول
مرمی مرمیان مرمیون مرمیة مرمیتان مرمیات مرامی اصلش
مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق
سابق ساکن بود واو را با یا کردند یا را در یا ادغام کردند

وضمه میم بواسطه مناسبت یا مکسور کردند رمی شد ناقص واوی از
باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضا و رِضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَ
ضِیا رَضُوا رَضِیَتْ رَضِیَتا رَضِینَ تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف
بود ماقبل مکسور با یا شد رضی شد و رضوا اصلش رضیوا بود
وضمه بر واو ثقیل بود بر ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
یا بالتقاء ساکنین افتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا
رُضُوا بر قیاس رمی رمیا رموا مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیان یَرْضَوْنَ تَرْ
ضَی تَرْضَیان یَرْضَیْنَ از تَرْضَیْنَ واحد مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث
مخاطبه این جا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف
تَرْضَیْنَ بر وزن تَفْعَلْنَ است چنانکه اصل یکیست و تَرْضَیْنَ واحد
اصلش تَرْضَیِینَ بود بر وزن تَفْعَلِینَ مستقبل مجهول یُرْضَی
تا آخر ناقص الخشیة الیائی فَعِلَ یَفْعَلُ ماضی خَشِیَ خَشِیا خَشُوا خَشِیَتْ
خَشِیَتا خَشِینَ تا آخر مجهول ماضی خُشِیَ خُشِیا خُشُوا تا آخر مستقبل معلوم
یَخْشَی مانند یرضی الرَّخْو الواوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ ماضی رَخُوَ رَخُوا
رَخُوا رَخُوَتْ رَخُوَتا رَخُونَ رَخُوتَ رَخُوتُما رَخُوتُم تا آخر ناقص
الیائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ ماضی [illegible] امر حاضر ارع ارض ار
ضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین نون ثقیله ارضینّ ارضیانّ ارضونّ
ارضینّ ارضیانّ خفیفه ارضین ارضن ارضین و بر این قیاس
اخش اخشیا اخشوا اخشی اخشیا اخشین و ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعیا
ادعین امر از ترخو ارخ ارخوا ارخوا ادع اسم فاعل راض و خاش و راع
و راخ بر قیاس داع و رام اسم مفعول مرضی و مخشی و مرعی ناقص
واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بنا ملائمست لفیف مفروق از سه باب اول
[illegible] ماضی معلوم [illegible] بر قیاس

۱۳

رمی ماضی مجهول رُمِیَ بر قیاس رمی مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیان
یَرْمُونَ تا آخر اصل یرمی یرمی بود واو افتاد چنانکه در یغزو ذکر شد
یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واوی حکم واو صحالست و حکم
یای [illegible] حکم یای ناقص و چون حرف [illegible] در این کوی لم
یرم تا آخر اسم فاعل رامٍ تا آخر اسم مفعول مرمیّ چون [illegible]
[illegible] تا آخر نون تاکید ثقیله [illegible]
تاکید خفیفه [illegible] دوم باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون [illegible]
ماضی معلوم [illegible] تا آخر و بقیاس [illegible] ماضی مجهول [illegible]
چون [illegible] مستقبل معلوم [illegible] چون [illegible] مستقبل مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] اسم فاعل [illegible] اسم مفعول [illegible]
سیوم از باب فَعِلَ یَفْعِلُ چون [illegible] چون [illegible] مستقبل معلوم [illegible]
چون [illegible] مجهول [illegible] از دو باب [illegible]
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون طوی یطوی ماضی معلوم طوی
طویا طووا [illegible] مجهول یطوی چون [illegible]
[illegible] حکم [illegible] در این جا بر آن قیاس است که در ماضی [illegible]
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون شوی یشوی شیا ماضی معلوم شوی شویا
شووا تا آخر چون [illegible] مستقبل معلوم یشوی چون [illegible] مجهول
ماضی شوی چون [illegible] مجهول مستقبل یشوی چون [illegible] امر
فاعل [illegible] اسم مفعول مشوی [illegible] القاعی
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون [illegible] ماضی معلوم [illegible] تا آخر مستقبل
معلوم [illegible] چنانکه [illegible] شد مجهول [illegible]

امر حاضر اُومُرْ اصلش اُؤْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم
بود دوم منقلب بواو شد اگر ساکن بودی منقلب بیا شدی
چنانکه امر حاضر از اَذِنَ یَأذِنُ ایذِنْ واگر مفتوح بودی دوم
منقلب بالف شدی چنانکه در آمَنَ که اصلش أأمَنَ بود همزه
[illegible]
چون ضَرَبَ یَضْرِبُ [illegible] چون عَلِمَ [illegible] مهموز اللام [illegible]
ما جي هَنَأ يَهْنَأُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ وهَنَأ يَهْنَأُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز
مثال الواو [illegible] و [illegible] کردن [illegible] مهموز چون وَعَدَ يَعِدُ [illegible]
اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مجيءٌ امر حاضر جِئْ [illegible] مهموز ناقص
یائی چون رأی یری [illegible] در امر حاضر چون اِرَ مهموز لفیف مفروق
اَوَی [illegible] کردن و [illegible] مهموز لفیف مقرون
[illegible] چون طَوَى يَطْوِي مهموز مضاعف حکم مضاعف
دارد پس حکم مضاعف مهموز چه باب بود قیاس آن باب بود المضاعف
مَدَّ يَمُدُّ مَدّاً اصلش مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یک کلمه
از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند در حرف ثانی ادغام کردند
و در مَدَدْنَ [illegible] چون دال دوم ساکن بود و سکون لازم بود
ادغام ممکن نشود از این جهت بحال خود باقی ماند مستقبل
یَمُدُّ یَمُدّان [illegible] تا آخر اصلش یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند
ودال اول را در دال ثانی ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ
ادغام ممکن نیست چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی
مُدَّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّان تا آخر
در [illegible] مُدَّ و مُدِّ و مُدُّ [illegible] ادغام [illegible]

یک وجه مُدَّ و مُدِّ و مُدُّ [illegible] اُمْدُدْ [illegible] مفرد امر غایب خواه
و خواه [illegible] لِيَمُدَّ ولْيَمْدُدْ [illegible] بفک ادغام [illegible]
[illegible] مضاعف سه باب اصل [illegible] باب فَعَلَ
یَفْعِلُ چون فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ چنانکه [illegible]
امر حاضر ماخوذ [illegible] از این دو باب [illegible]
[illegible] بود ساکن [illegible] شود نون
ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ اُمْدُدْنانِّ نون خفیفه
مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّان مادّون مادّةٌ مادّتان ما
دّاتٌ و مَوادُّ اسم مفعول ممدود [illegible] ممدودون [illegible]
فصل بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد
از باب فَعَلَ یَفْعَلُ بوزن مَفْعَلْ آید چون مَشْرَبُ بمعنی آشامیدن
و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیز هم
چنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلُ بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان
کشتن و در چند کلمه زمان و مکان بوزن مَفْعِل آید بکسر عین
بخلاف قیاس چون مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب و مَنْبِت و مَسْجِد و
مَفْرِق و مَسْقِط و مَسْکِن و مَجْزِر و در این همه فتحه جایز است
و از فَعَلَ یَفْعِلُ و هر چه نظیر این باشد شاذ بود و بدانکه مِفْعَل و
و مِفْعَلَة بوزن آلت بود چون مِخْیَط و مِقْدَحَة مصدر میمی
بوزن مَفْعَل آید [illegible] زمان و مکان مَفْعِل آید چون مَجْلِس
و از ناقص مطلق هم بوزن مَفْعَل آید [illegible] چون مَرْمی [illegible]
مطلق هم مَفْعَل آید چون [illegible] از جهت [illegible] حرف حلق بخلاف
[illegible] و یاء [illegible] باب افعال صحیح [illegible]

یکرم را [illegible] بود همزه را انداختند زیرا که دو همزه جمع شده بود یکی را از
جهت خفت انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای موافقت
ارحاضر این باب را از اصل مستقبل کیرند و کویند اکرم اکرما اکرموا تا آخر
و همزه وصل چون قطع است چون بد ما قبل متصل شد ساقط نکردند چون
فاکرم ثم اکرم نون ثقیله و خفیفه چون قیاس است که دانسته شد اسم فاعل
مکرم اسم مفعول مکرم در باب افعال وان برای نقل باشد تلازمی [illegible]
باشد چون اذهبت زیدا فذهب واجلسته فجلس و شاید که بمعنی
دخول در وقت باشد چون اصبح و امسی یعنی داخل شود در وقت
صبح و شام شاید که بمعنی رسیدن در هنگام باشد چون احصد الزرع
او اصرم النخل یعنی وقت چیدن حاصل شد وقت دروریدن خرما و
بمعنی کشودن ابد چون اثمر النخل و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد
چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا [illegible] مثال واوی
الایعاد [illegible] اصلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل یا
کردند ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل معلوم یوعد
یوعدان یوعدون تا آخر مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون تا آخر
امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر اسم فاعل موعد اسم مفعول
موعد مثال یائی الایسار [illegible] ماضی ایسر مستقبل یوسر اسم
فاعل موسر اسم مفعول موسر اصل یوسر یئیسر بود و موسر مییسر بود
یای ساکن را واسطه ضمه ما قبل واو شد اجوف واوی الاقامة بود
داشتن ماضی اقام تا آخر اصل اقام اقوم بود واو مفتوح بود و ما قبل
او حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
بود و ما قبل مفتوح قلب با الف کردند و در التقای ساکنین الف
یا [illegible] مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا آخر اصل یقیم
یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند واو را برای آن کسره [illegible]
[illegible]

16

با بالتقاء ساکنین [illegible] دو نون ثقیله [illegible] تا آخر نون خفیفه [illegible] تا آخر اسم فاعل مقیم
اصلش مقوم بود [illegible] یقوم اسم مفعول مقام اصلش مقوم بود [illegible]
مقوم بود [illegible] بما قبل دادند و واو را قلب با الف کردند و در [illegible]
ساکنین [illegible] لا یقم [illegible] لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر [illegible]
بود [illegible] بما قبل دادند و واو در اصل متحرک [illegible] قلب با الف
کردند [illegible] ما قبل [illegible] بعد از الف بالتقاء ساکنین [illegible]
محذوف [illegible] افادة شد اجوف یائی اطابه [illegible] الاطابه [illegible]
[illegible] ارتضاء [illegible] لا [illegible] نون ثقیله و خفیفه [illegible] تا آخر
اصل ارتضاء ارتضاو بود واو واقع شد بود در آخر بعد از الف زائده با [illegible]
[illegible] الایجاد [illegible]
لا [illegible] مضاعف الاحباب [illegible] داشتن
احب یحب احبابا [illegible] حبب [illegible] لا تحبب [illegible]
[illegible]
ساکن [illegible] بالف [illegible]
معلوم [illegible] قلب همزه [illegible] امر حاضر [illegible] تا آخر نون ثقیله
و خفیفه [illegible] نون خفیفه [illegible] تا آخر باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون
فتح الباب و فتح الابواب [illegible] الاموال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لا [illegible] مصدر [illegible] تفعلة [illegible] باشد که [illegible] تفعیل
[illegible] تنوی [illegible]
هر باب [illegible] باب [illegible]
حکم ناقص دارند چون [illegible] و طوی [illegible]
باب مفاعلة اصل این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با
دیکری همان کند که دیکری با وی کند لیک یکی بر لفظ فاعل باشد و دیکری
[illegible] عکس [illegible] لازم اید چون [illegible]
[illegible] باشد چون سافرت و عاقبت اللص و [illegible]
[illegible] مفاعله [illegible] اید چون [illegible]
[illegible] در این باب [illegible]
[illegible] ناقص [illegible]
[illegible] ناقص بود

مضموم هر باب جون صحّ ان بابت مضاعف المحابّة والحباب با کسی
دوستی داشتن حابّ یحابّ محابّةً ماضی مجهول حوبّ مستقبل
مجهول یحابّ واصل مجهول یحابب بود واصل معلوم یحابب و بعد
از ادغام هر دو یکی شد الآدیر در لفظ جمع مکث عایب و خطاب
مکث وهم چنین اسم فاعل و اسم مفعول بر یک صورت ایند در لفظ چون
چون محابّ لیکن اصل فاعل محابب بود و اسم مفعول محابَب امر حابّ
حابّ وحابب نهی لا تحابّ و لا تحابب باب افتعال این باب مطاوع
فعل باشد چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر و معنی مطاوع آنست
که آن چیز آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون کسرته الکوز فتکسر
یعنی شکست و ممتنع نشد و بی نسبتی باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید
و عمرو و بمعنی فعل باشد چون جذب و اجتذب مثال واوی الاتهاب
هیبة قبول کردن اتّهب یتّهب اتّهابًا المتّهب المتّهب اتّهب لا
تتّهب اصل اتّهب اوتهب بود و اصل اتّهابًا اوتهابًا بود و او را
با تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد ایتهب یا تعل ا
یتعاد مثال یائی الیسر یا نسر الیسار را وانتسر یتّسر اتّسارًا الْمتّسر
لا تتّسر اجوف الاجتیاب بریدن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابًا
فاعل اسم فاعل و اسم مفعول مجتاب لیکن اصل فاعل مجتوِب بود و اصل
مفعول مجتوَب امر حاضر اجتب لفظ ماضی معلوم و امر یکسان جمع
شد لیکن اصل ماضی اجتوب و اصل امر اجتوِب ماضی مجهول اجتیب اصل
اجتوِب کسره واو را بما قبل دادند بعد از حرف حرکت ما قبل ما بیا شد
و در اجوف یائی گوئی ختیر اصل او اختیر بود کسره یا را بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت وی ختیر شد ناقص الاجتباء برگزیدن اجتبی
یجتبی اجتباءً المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف الامتداد
کشیده شدن امتد یمتد امتدادًا الممتد الممتد امتد لفظ ماضی
معلوم و امر درین باب در لفظ یک طرفاند لیکن تعجب تقدیر
مختلف اند چنانکه گذشت باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع
فعل باشد چون کسرته الکوز فانکسر و شاید که مطاوع فعل باشد
جون

جون از عقده فانعقد اجوف الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد انقیادا انقا
ناهی جون مجهول بنا کنی انقید صلش انقود بود کسره بر واو ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و برای مناسبت کسره
ما قبل بیا شد انقید ناقص الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاءً
انمح لا تنمح و برای قیاس بود لفظ مقرو چون انحنی انزوی
انزواء مضاعف الانصباب ریخته شدن انصبّ
ینصبّ انصبابًا انصبّ لا تنصبّ و در این باب لفظ ماضی و امر همانند شد
فاما بتقدیر مختلف اند چنانکه گذشت باب استفعال این باب از برای طلب
فعل باشد چون استکتب واستخرج یعنی از او طلب کتابت و بدر آمدن
کرد و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین
واستنوق الجمل و شاید که برای اعتقاد باشد چون استکبر واستصوب
مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجابًا
استوجب لا تستوجب هو مستوجب وذاک مستوجب بر قیاس صحیح
اجوف الاستقامة راست ایستادن استقام یستقیم استقامةً هو مستقیم
وذاک مستقام استقم لا تستقم بر قیاس صحیح اقام یقیم اقامةً ناقص
الاستنجاء خبر زدن استنجی یستنجی استنجاءً المستنجی المستنجی استنج لا
تستنج لفیف مفروق استحیی یستحیی استحیاءً المستحیی المستحیی استحی لا
تستحی و شاید که گویند استحی یستحی هو مستح و ذاک مستحًی استح لا
تستح و در یستحیی جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ حیّا جیّ نا امر
مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابًا
المستتب المستتب استتب لا تستتب باب تفعّل این باب
مطاوع فعّل باشد چون قطعته فتقطّع و بمعنی تکلف و تشبه آید
چون تحکّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع ای شرب جرعة
بعد جرعة و جون در مستقبل تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جا
نوا مثل یکتا بیندازند چون تنزّل الملائکة و تزوّدکم عن که فهم
بواسطه خدا از ناقص تمنّی یتمنّی تمنّیًا اصل مصدر تمنّیًا
بود ضمه را از جهت یا بکسره کردند اسم فاعل متمنٍّ اسم مفعول
متمنًّى امر تمنّ نهی لا تتمنّ ولا تمنّ بحذف یکتا مضاعف التحبّب

جا شد یکتا

بجرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج وذاك مدحرج دحرج لا بل حرج
چنانكه در مفاعله ليكن مجموع درين جا فاعل باشند تضارب زيد وعمرو ودر
مفاعله بحسب صورت يكى فاعل باشد و ديگرى مفعول چنانكه گذشت و شايد
كه بمعنى اظهار چيزى آيد كه آن چيز نباشد تجاهل زيد و تمارض بمعنى اظهار
و بيمارى آشكار كرد و حال آنكه او جاهل و بيمار نباشد و بمعنى انفعال چون
تساقط بمعنى سقط قال الله تعالى تساقط عليك رطبا جنيا اى سقط
ناقص واوى التصابي عشقبازى تصابى يتصابى تصابيا فهو متصاب ...
چنانكه در باب تفعل المتصابي لمتصابي تصاب لا تتصاب ناقص يائى
تراميا ... بو قياس تصابى يتصابى مضاعف التحابب ...
را ... تحابب تحابا فهو متحاب تحاب لا تتحاب
در اين باب ماضى و امر يك صورت اند ليكن فرق بقرائن است ... بدانكه ...
تفعل و تفاعل هرگاه كه يكى از ين يازده حرف كه تا و ثا و دال و ذال و زا
سين و شين و صاد و ضاد و طا و ظا است باشد روا بود كه تا را ساكن كنند
و در فا ادغام كنند و هر جا كه اول ساكن باشد همزه وصل در اول درآرند
تطهر يتطهر تطهرا فهو متطهر و ذاك متطهر اطّهّر و در تدارك
يتدارك تداركا فهو متدارك و ذاك متدارك تدارك بل ادارك ...
و در قرآن آمده است المدثر المزمل فادارئتم و تثاقلتم ...
قياس بود اثوب يثوب اثوابا و اتابع يتابع اتابعا و اثبت يثبت
اثبتا تا و اثاقل يثاقل اثاقلا و ادثر يدثر ادثرا و ادارك يدارك
اداركا چنانكه گذشت و اذكر يذكر اذكرا و اذابح يذابح ...
و ازّمّل يزّمّل ازّمّلا و ادّرع يدّرع ادّرعا و اشّرّع يشّرّع ...
و اسّارع يسّارع اسّارعا و اسّمّع يسّمّع اسّمّعا و اشّاعر يشّاعر
اشّاعرا و اصّعّد يصّعّد اصّعّدا و اصّاعد يصّاعد اصّاعدا و اضّرّع يضّرّع
اضّرّعا و اضّارع يضّارع اضّارعا و اطّهّر يطّهّر اطّهّرا و اطّاهر يطّاهر
اطّاهرا و اطّلع يطّلع اطّلعا و اطّابق يطّابق اطّابقا و اطّرّق يطّرّق
اطّرّقا و اطّارق يطّارق اطّارقا چنانكه گذشت بدانكه ...
در باب افتعال چون يكى از ين حروف باشد روا بود كه تاء افتعال
را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند
و تا بعض حركت فا را نقل نكنند و در اختصم يختصم اختصاما
فهو مختصم و ذاك مختصم اختصم لا تختصم خصّم يخصّم خصّاما
... و ذاك مختصم خصّم لا تخصّم و بعضى فا را كسره دهند ...
... فهو مخصّم و ذاك مخصّم خصّم لا تخصّم همزه وصل بنقل ...
حركت فا باب افعلال الاحمرار ... سرخ شدن ...

18

باب تفعلل تدحرج يتدحرج تدحرجا فهو متدحرج و ذاك
متدحرج تدحرج لا تتدحرج باب افعنلال احرنجم يحرنجم احرنجاما باب افعلال چون
اقشعر يقشعر اقشعرارا فصل بدانكه افعنلال در مزيد فيه ثلاثى
آمده است چون اقعنسس يقعنسس اقعنساسا كه حرف الحاق
تضعيف است و افعوّل آمده است چون اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا و افعيعال
هم آمده است چون اعشوشب يعشوشب اعشيشابا و افعنلى نيز آمده است
چون اسلنقى يسلنقى اسلنقاء بدانكه همزه هايى كه در اول فعل
ثلاثى مزيد فيه و رباعى مزيد فيه است همزه وصل است كه در درج
كلام هم ميفتد هم چنين همزه كه در اول مصدرها و امرهاى اين باب
باشد الا باب افعال كه همزه قطع است و ساقط نميشود در
ماضى و نه در مصدر فصل بدانكه ذهب را به با متعدى كنى چنين
گويى ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذ
هب بهن ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بك ذهب بكما
ذهب بكن ذهب بى ذهب بنا و در اسم مفعول گويى مذ
هوب به مذهوب بهما مذهوب بهم بدانكه الف فاعل گاه
باشد كه فعل لازم را متعدى كند چون سار زيد و هم چنين
سين استفعال بطريق الف فاعل چنانكه گفته شد تمت تمام
الكتاب بعون الملك الوهاب در يوم پنجشنبه بيست چهارم
اسم شهر شعبان المبارك در مدرسه ... شاه ...
شد از ... ولد ملا عبد الكريم ولد ملا عبد
... هر كه خواند دعا طمع دارم ... كه من بنده
۱۲۵۳
گنه كارم

اسمانها و زمین ها از مکالمات ان منفعل
طایفان از طوافِ خانهٔ مقصود باز ماندند بردوران
نمود و فطورت جمع شد نه گفتند نومیدی از رحمت
پروردگار جلیت   خایف نبود کس ز خدایی که تو یی
نومید نبود کس زِ خالق که تو یی   ابلیس رجیم از هم
از رحمت حق   مأیوس نباشد ای منافق که تو یی
ای شخص کستی و این همه شرمساری چه آن سیاه روی گفت ای
مسلمانان   و الرام سرگشته ام دیوانه ام تجنیس کو منکم
از خود بی خبر باشم مرا تقریر کو .   ای یاران از وادی خرد
بیرون و در رهٔ ضلالت مجنونم   نمی دانم از درِ کدام
حکایت در آیم   و از کدام مقدمه شروع نمایم   من بد بخت
دل سخت از مدینه تا بعراق   بشغل ساربانی قافله سالار
کم بلاغ سرا فراز و بجز مت کذاری از خدام دیگر ممتاز
بودم با وجودِ نیکیهای انحضرت حقِ نمک بجای آوردم

اصل تتبیع تتبع بود کسره بیا ثقیل بود
بما قبل دادند تتبیع شد

انجناب را زیرجامهٔ بود که در اوقاتِ وضو ساختن بیرون میآورد
و بمن میسپرد و در آن زیرجامه بندی بود که آنها و ملّتی پابند آن
بند بودم و راه چاره میپیمودم روزی که آنجناب را با اصحاب بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسانیدند خطای اوّلم این بود که اندران صحرا
فدای او نشدم همچو سایرِ شهدا زمن خیانتِ دیگرهم آشکار شد
که چون قیامتِ شمشیر و تیغ برپا شد برخشِ مقصدِ خود مطلق العنان
گشتم که زخم بکینی کاهی نهان گشتم پس اینقدر صبر کردم که ظلمتِ شب
عالم را فرا گرفت بقتلگاهِ شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خونِ جوا
نان رنگین و گلستانی مشاهده کردم از دستِ باغبانِ اجل گلچین
خون روان گشته چه جوها بگلستانی چند خفته در هر لبِ جو
سرو خرامانی چند من ز غفلت شده بیخود خردم گفت بگوش
سیرِ صحرای قیامت کن و نظر بانی چند ای مسلمانان من
کمراه تر از فرعون و هامان مطلب آن سامی موسی ابن
عمران در میان کشتگان میگردیدم تا بنزد جسد پاره پارهٔ
المخصوص رسیدم فوجدته مکبوبا على وجهه وهو
جثّة بلا رأس پس یافتم آن شهیدِ مظلوم را بر روی افتاده
و او پیکری بود بی سر و ملاحظه نمودم که آن زیرجامه بدوش
و آن بند که من پابند او بودم در او کنیظ و گره بسیار بر روی زده
والی تاج سایهٔ علیه و در خون غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشا

٥١

پس دست بی حرمتی دراز کردم | وهم گره‌ها را گشودم
تا یک گره باقی ماند | چون بود گره شرم خود دیدم
از رحمتِ حق طمع بریدم | شرم از رخِ مصطفی نکردم
یکجو ز حرم حیا نکردم | بردم چه منِ سیاه نامه دستی
سوی بندِ زیرجامه | آن مخزنِ دود مارِ آدم
آن بند بکف گرفت محکم | قدرت چه نیافتم باز دست
بودم چه بدامِ بند پابست | جستم پی کارِ دست بست
زان بادیه حیرت شکسته | ز خوف ز بوتراب کردم
نفشردم از آن جناب کردم | کوشیدم تیغِ کین کشیدم
تا دستِ یمینِ او بریدم | چون گشت ز دستِ راست محروم
با دستِ چپ آن شهیدِ مظلوم | آن بند بکف گرفت ناچار
من شرم نکردم دیگر بار | آن تیغِ شکسته بر گرفتم ٥
بیدادگری ز سر گرفتم | زان تیغ ستم بضربتِ چند
دستِ چپِ او جدا شد از بند | دستم چه بسوی بند شد راست
فریاد ز عرش و فرش برخاست | لرزید فلک چو مجو سیما
درزید شکم چه نافِ گرداب

ناگاه براه زهی چند آمد بزمین عماری چند
در بغض کوچه زبان ایشان کو بیله از میان ایشان
میگفت که آه نور علیینم ای کشته لب تشنه لب حسینم
امت مدد یزید کردند بی جرم ترا شهید کردند
کو اکبر نازپرور تو عباس چه شد برادر تو
کو قاسم عون غمکسارت کو جعفر و مسلم فگارت
پس آن جمال مرد و دو کودک من از هراس بیم خود را
در میان کشتگان پنهان کردم ناگاه دیدم سه مرد
دیگری دو ولیکه مو بر سر نعش پاره پاره مظلوم کربلا
چنین میگفت شود فدای تو جد تو ای شهید محی
چرا شکایت امت نمیکنی با من بی زیارت نعش تو در بر
تو علی ابیت بابی تو و مادر برادر تو ناگاه آن هیکل
لطیف جای جای از روی خاک حرکت کرد و سر مبارک
بر تن وی قرار گرفت و نشست و عرض کرد لبیک یا جداه
لبیک یا اباه لبیک یا اماه لبیک یا اخ المقتول بالسم
یا جداه بکدام زبان شکایت امت نمایم که از جور جفا کار
ابن سفیانی چها دیدم بخدا قسم که کشتند مردان ما را

[illegible]

و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتا
راج بردند اموال ما را ای جد من حسینی که در آغوش
پروردۀ شود دیدی در کربلا نبودی که ببینی در وقتی که جو
بجد ساله من علی اکبر بمیدان رفت هزار حیف نبودی
بکربلا همراه دیدی که رفت علی اکبرم بقربان کجا ستاده از
حریمم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند
نبودی در وقتی که آب بجهت علی اصغر خود طلب کردم عوض
آب تیر بحلق شیرخوارۀ ام زدند پس محمد و علی و فاطمه و حسن از
خون آن جناب رخساره های نگارین نمودند و فاطمه ای بیکه با بیت طریق عرض کرد
قایمۀ عرش را بگیرم و درد خود را وا نما کنم لیس
الجناب فرمودند که این هم بلیه های تو پس نبودند دستهای
ترا از بدن جدا نمود عرض کرد سار بان زخمی بی سامان بود
آن منافق که بمن کینۀ پنهانی داشت نه همین با حرب من
مظلوم نکرد بلکه از آمدن کوفه بسیاری داشت بود از جمله خلام
من بهتر از این دعوی بند کی لاف میکی داشت پس آنحضرت
بر بالین من آمد لعنت کرد فرمودند خدا دست ترا قطع و صورت تو سیاه
و بلا امان ترا حشر نماید دعای اجابه رسید
الجنایه در ... [illegible]

اخی یا هلالاً لمّا استتمّ کمالهُ غالهُ خسفُهُ فاَبدی غاربا

ای برادر ای ماه شب چارده غروب کردی و از غایب شدن تو روز تیره

اخی یا اخی تفقّد سکینة نظرةً تسرّ بها یا صنو حیّ و میّتٍ

ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو تو شاد بود در زنده گان و مرده گان

اخی فاطمة الصغری القد کاد قلبها یذوب اسی فاعطف علیها بنظرة

ای برادر فاطمه کوچک است و این هم نزدیک است که دل او از غم بپاشد

اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی و ذلّی و غربتی

ای برادر کدام یک از مصایب را بگویم و شکایت کنم فراق ترا یا خاری خود و غریبی

ام التوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحور ابیض ثقلیه

بیچاره گی خود را بگویم یا جسم برهنه ترا یا گلوی مبارک بریده ترا یا بدن

ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام شعر منثور العظم المصیب

یا استخوانهای شکسته ترا بگویم یا محاسن پر خون ترا یا موی پریشان خود ازوای

ام الطفل مذبوحا ام القلب ظامیا ام الدمع مصبوبا بکل تنوفة

یا کودکهای خود سارا که کشتند یا جگر تشنه ترا یا آن چشم خود در بیابان

ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا ام الراس مرفوعا کبدر دجیّة

یا بدن ترا که کفن نکردند یا حلقوم ترا که خون الوده یا سر ترا که چون ماه

سرنیزه کرده

ام الوصل منهوبا ام النهب ناعیا ام الوجه ملقوا یا بحرّ الظهیرة

یا لهای خیمه ترا که غارت کردند یا سر که خون الود ترا یا روی ترا که در برابر افتاب افتاده

ام العابد السجّاد اضحی مقیّدا علیلاً یقاسی فی الفلا کلّ کربة

یا احوال بیمار ترا که با وجود تب وادی او را بغل و بند گران کرده و در بیابانها

ام الضایعات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة

یا از زنان بی مرد و بی صاحب که سر برهنه در شهرها و بلدها میگردانند

اخی شعب النساء اسائنا و ضرب الیتمی یا ابن امّی بقسوة

ای برادر بگو اطفال بی پدر و بی مادر را اینقدر زنند بر سر عنف و شتم

اخی لیت هذا الذبح بمنحری و ما لیت ذاک السهم کان بمهجتی

کاش تو خنجر شمر بر گلوی من میامد و کاش تیر سیاه بر ینه ای تو خورد بر جان من

مجلس ابن زیاد بغداد

حریم آل احمد خار کردید ندخار ببین بکام دشمنان شد

آسمان بی اعتبار ببین عُبَیدُ الله میر بزم شد

عزوت تماشا کن علی ابن الحسین افکنده سر در زیر خاری ببین

زنان آل ابوسفیان نهان در پرده عصمت حریم مصطفی

بی پرده بنگر پرده دار ببین زنان آل احمد [illegible]

شرمسار و کم صفیان خوشدل

بساطِ خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین سلیمان دست بسته
اهرمن بر تخت بنشسته نظر کن اعتبار امت بی اعتبار بین
بکوفه عابدین با پیکر تب دار مهمان شد طریق میهمانی
شیوهٔ بیمار داری بین رو صیدِ حرم شد بسته از پی تهیه
صیاد شکار این بیابان تماشا کن شکاری بین رفوگر داغ
نبود تا قیامت داغِ مظلومان بزخمی کاری کو کردید حلقی زخم
کاری بین ترا اختیار خلقت کرده اند ای جوهری اما
یقین اختیار کرده بی اختیاری بین رشته پایا
بام حرم و بال بسته کارِ زنجیرِ ظلم و ستم مایوسانِ بیمای
اهلِ کفر و نفاق و محبوسان زندانِ اهلِ عراق چون
سرهای مطهر شهدای کربلا با اسیرانِ آلِ رسول داخل
مجلسِ ابن زیادِ بی بنیاد نمودند آن ملعونِ از ذره ابدا امروز
بجهت تماشای اسیرانِ آلِ محمد بنا بر روایتی سر مطهر جناب سید
الشهدا را سنان ابن انس بطبق گذارده بنزد آن نطفه حرام
و آن ملعونِ بد تر از یهود گفت امْلَأْ رکابی فضةً
و ذهبا انّی قتلتُ السیّدَ المحجّبا قتلتُ خیرَ الناس
امّاً و ابا وخیرَهم اذ ینسبون النسبا یعنی پر کن رکاب

مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشان
بحسب و لقب از هر کس شریف تر ابن زیاد بر آشفت و
گفت ای مردود هرگاه میدانستی چنین است چرا کشتی
پس حکم کرد او را گردن زدند و او را بنعیم آن روانه
نمودند آن شقی چوبی در دست داشت اشاره بلب
و دهن و ابروان آنجناب نمود داد با چوب آن
ستمگر ما بر مردم نشان چو لبش انگشتِ شهادت
ما نوازان ابروان گفت با حضار مجلس چه نورانی
سری باید از جسم امامی با تو بگویم مثل
وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات این چه
دندان چه لب آن گوهر این آب حیات کرد اظهار
فرح بسیار گفت ای مردمان شکر لله شد قصاص
کشتگانِ نهروان زید ابن ارقم در آن مجلس بود از
صحابه رسول خدا گویان شد و گفت ای پسر مرجانه وای بر تو
چوب از این لب و دهن بردار که بخدا قسم مکرر دیدم

جدش رسول خدا بوسه میداد پس باواز بلند ذیل شروع
کرد بگریستن ابن زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا
بما فتح داده است اگر از این بود که پیر شده و خرافت ترا در یافته
الحال ترا گردن میزدم پس یزید گریان از مجلس
بیرون رفت و بر ایشان لعنت کرد بد شت ماریه نو باوه
پیغمبر را برای خاطر یزید ذنا کشتند زال فاطمه
سی دو تن جوان رشید بد شت ماریه ای قوم بی حیا کشتند
بدون جرم علی اکبر که در صورت شبیه بود به پیغمبر
خدا کشتند دیدی بدیده انصاف بنگرید ای قوم انصار
کران بوای که در کربلا کشتند اما چون اسیران
ال محمد وارد مجلس آن کافر کردیدند علیا جناب
زینب سلام نکرد در گوشه نشست کنیزان مجروار
دوران خاتون را احاطه کردند ابن زیاد گفت
این زن بلند بالا کی بود که بما سلام نکرد گفتند این دختر
امیر عرب علیا جناب زینب خاتون خواهر حسین است
ان مردود گفت الحمد هر حسین دیدی چگونه عدل

خدای جلیل کرد دیدی چگونه ال علی را ذلیل کرد
میکاشت تخم فتنه افت برادرت میکرد ادعای
خلافت برادرت آخر سزای خویشتن از روزگار
یافت دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت چون
بود مقصد از همه کون مکان یزید چون بود در
زمانه امام زمان یزید زین فتح کامران شد خو
شدل هزار شکر کردید حق مسلط با ظاهر اشکو
گفت ای دختر امیر عرب دیدی چگونه خدا دروغ شمارا
افشا نمود برادر تو خواست غصب خلافت یزید را
نماید خدا او را رسوا نمود زینب خاتون گفت ای
پسر مرجانه منت خدای را که گرامی داشت پیغمبر و آلش را
دروغ نمیگویند مگر فاسق گفت ای خواهر حسین دیدی
خدا چگونه با برادر یاغی طاغی تو و سینهای مجروح ما را
شفا داد زینب گفت ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی
ایشان که بسعادت فایض گردیدند اگر قتل حسین شفای
سینه لعنت وای بر تو

پس آن ملعون امر بقتل زینب نمود عمرو این حریث در
آن مجلس بود گفت ای امیر بر زنان جگر سوخته و
داغ برادر و پسر دیده اعتماد نتوان کرد دران حین
متوجه امام بیمار شد — دید رخشان کوکبی اندر
وبال — یک زری اما گشته لاغر چون هلال ماه
از تأثیر ظلمت منخسف — آفتابی زیر ابری منکسف
عرش مقداری ملول از زندگی — شهریاری در
بساط بندگی — پادشاهی از خجالت سربزیر — غل
بگردن چون غلامان اسیر — پای تا سر همچو لاله داغ
دار — شعلهٔ آتش یکی اشکش هزار — دید عیسی را
گرفتار یهود — بر چهار چرخ ز آتش رفته دود
دید نوحی پای بند صد الم — کشتیش طوفانی دریای
غم — دید یعقوبی جهان پر شور ازو — کوکب حزن ده
یوسفی منظور او — در طنتش جز درد و داغ دوستی
مانده مشت استخوان و پوستی

زنجیر غل بر گردنش کرده دید — چون بجانش
حب شاه دین حسین — ابن زیاد پرسید که
این جوان ضعیف نحیف کیست و نام نامی او
چیست گفتند حسین را نور عین و نام گرامی او
علی ابن الحسین است آن ولد الزنا گفت شنیدم
که در کربلا علی بن الحسین را خدا کشت بیمار را
کربلا و سودای سپر مجانه بود و برادری داشتم علی
نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم کشتند
ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت آن بیمار تب
دار خسته جگر سودای دشمن خانه دار
پیغمبر جان همه کس را خدا قبض می نماید
در هنگام خواب در زمان وفات — بر باشد
چه روز جزا گیرد دارحشر — الهی چه در محا
کمه کو دکار حشر — ناحق شهید چند که اکنون
مقابل هست

[illegible]

خواهی شناخت کین شهدا را که قاتل است
خواهم نمود بر تو چه بلی بجشنم احوال قاتل
علی اکبر دادم از مکالمات فرزند سید الشهدا علیه السلام
آن شه خشم آن ولد الزنا مشتعل گردید و گفت
ای فرزند حسین تو خوش جرأت مینمائی که
در حضور من زبان بعتاب و خطاب کشائی محمد
قسم نواشه بت مرگ می چشانم و خود را از زحمت
زبان بنی هاشم میرهانم آشار سوی همچه
خویش بی پدری که این یتیم بی پدر مرده را
بچشم نوی زار کاه بودن تو بخاک بنشان
ز ساعت بجید ریش بیا و بجشان چه
دید زینب دلخسته کز طریق عناد کوفت با
نزدی زین العباد را جلاد زانش در خود

[illegible]

چون سینه از جاجست دو دسته دامن
زین العبا گرفت بدست بگریه گفت به ابن زیا
لی بنیاد که ای زور تو بنیاد اهل بیت بباد
هنوز زرد بنی دست بر نمیداری هنوز سیر
نگردیده زخون خواری حضرت سید الشهدا
چه این فرمود ای عمه بخت قوی مرا با ابن مرجانه
واگذار پس رو بابن زیاد کرده فرمود ای ولد
الزنا مرا از کشتن میترسانی نه بخدا سوگند که
از کشتن پروائی ندادم بلکه از دنیا و اهل دنیا
بیزارم شهید گشتن مایهٔ سعادت ماست
مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست پس
آن مردود ازل و ابد مرا از ایشان جدا نمود و
گفت مرا از دست زنان این قوم خلاص کنید

پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانهٔ که
پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان
داد که سرهای شهدا را بر نیزه ها کنند و در
بازارهای کوفه بگردانند زید ابن ارقم گوید
در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم دیدم که
سرهای شهدا پیدا شدند و در جلو آن سرها
سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم که سورهٔ کهف
را تلاوت مینمودند باواز بلند تا باین آیه رسید
که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا
من آیاتنا عجبا زید گریان شد و عرض کرد ای
پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد
قضیهٔ تو از حکایت اصحاب کهف عجیب تر است
پس در بالای آن سرها هاتفی آواز داد که
بنهایت رفت که اهل کوفه شنیدند که

رأسُ ابنِ بنتِ محمّدٍ ووصيّهِ للمسلمين على
قناةٍ يُرفعُ یعنی سر پسر دختر محمد را و پسر خلیفه
او را مسلمانان و بر سر نیزه کردند والمسلمون
بمنظرٍ و مسمعٍ لا منازعَ منهم ولا متوجعٍ و
مسلمانان او را میبینند و میشنوند و کسی زا
ری نمیکنند و دل از بشنیدن در دمی آید پس اهل بیت
رسول خدا چند روز در آن حبس خانه یسیر حاله
بودند و بعضی از کنیزان کسی بدیدن ایشان
می آمد ابن زیاد چی بنیاد فتح نامها به بلاد فرستا
از آن جمله نامهٔ بوالی مدینه نوشت باین مضمون
که غلطید بخون پیکر یاران حسین افتاد با
نخل جوانان حسین بودند صحابیان همه در
آسوده شد از صحابیان جان حسین مروی است

که چون فتح نامهٔ ابن زیاد را در مدینه در بالای
منبر خواندند خروشی از خانه‌های بنی هاشم
بلند شد که گوشی نشنیده بود پس ابن زیاد
نامهٔ بیزید پلید نوشت که ایها الامیر بار آل
مصطفی طلبی که نتوان بیان کردن بمن در باب
ایشان آنچه فرمودی چنان کردم مبارک
بادا این فتح و ظفر بآل ابو سفیان که قطع
النسل آل احمد از پیر و جوان کردم حسین اول
چه شب بر ما جهان که تیره کرد آخر جهان
را تنگ بروی چون دل زندانیان کردم فزون
از ده هزار از لشکر ما کشت لیک آخر تنش
را چاک چاک از خنجر تیغ سنان کردم ندادم
قطرهٔ آبی بوی تا با لب تشنه شهید از تیغ

راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس جمعی
از ملائکه نزول کردند و عرض نمودند که یا رسول الله ما مأموریم
از جانب ایزد منانیم که این پنجاه نفر بقتل رسانیم آنجناب دستوری
داده تا بضرب یک از عمود های آتش نمودند تا ملاعینان
سوخته تمام شدند آن ملعون مستحفظ گوید چون نوبت بمن
رسید فریاد کردم که الامان الامان یا رسول الله آنجناب فرمود که پنج
روزی اورا مهلت دادیم که خدا اورا بیامرزد با وجود این چگونه
مأیوس نباشم کنند گرچه گو بیان بخشه حمایت ندادم از کرم
حق جوید امید عنایت بر آنکه ختم رسل هیچم التفات ندارد
پیمبر رسل بود نجات ندارد نظیر این قصه جانسوز و حکایت
آتش افروز حدادست ابن شهرآشوب گوید چون لشکر عمر
نحس روانه کوفه شدند مرد حدادی همراه بسیار بود داشتم در راه
صلح از ملاعینان را اصلاح مینمود بعد از شهادت آنحضرت کو
شبی در خواب دیدم که قیامت قیام کرده است و آفتاب در نهایت
حرارت بر سر مردم تابیده ناگاه سواری که حسن و جمالش بسر حد
کمال بود در غایت استعجال گذشت انبیا و شهدا و صدیقان در
در خدمت او گذشتند و از عقب سواری دیگر در نهایت

وصولت و ملائکه بسیار در رکاب انجناب میرفتند
شاهی چه بزرگوار شاهی درویش و بیزار فلک سپاهی بر
زین حشر و اقتدا بهش جبرئیل امین رکاب دارش کو دیده
سوار ناقه بوز چتر علمش ز طره حور نسبت بر پیمبران
شکستش تیغ دو زبانش بلا ستش آن بزرگوار تا آن
اهتدار چون بجدا دلی بنیاد رسید نهیب کرد ملائکه را
که بگوید این ملعون را آن مردود گوید [illegible] ملکی بازوی مرا
کوفت و کشید [illegible] پنداشتم دستم از کتف جدا شد پرسیدم که
ای ملک ترا بحق خدا سوگند میدهم که این شخص که بود گفت
حیدر کرار گفتم آنکه اول گذشت که بود گفت احمد مختار پرسیدم
سبب کوفتن من چیست گفت ای ملعون حاضر نبودی مثل این
جماعت است چون نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکراو که
در زنجیرهای آتشین بسته و آتش از دهان و گوشهای
ایشان شعله میکشید باین هیئت من و ایشان را بصحرای
رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی
چه کردی عرض کرد فدای تو شوم لحدی از قاتلان فرزند توصاحب
باغ

باقی نگذاشتم مگر اینکه همه ایشان راجع کردم پس انجناب کربلا حیاتکه
حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بگریه در آمدند در اینحال ابن
سعد و جمعی از پدینان را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود
ای ناخلف امت ظلوم جهول وای دشمنان خدا و رسول
شما هر یک با فرزند شهید غریب من چکردید یکی گفت
در آن صحرا دل آل نبی خستم یکی گفت بروی شاه دین آب
روان بستم یکی گفت بروی سینه اش با چکمه جا کردم یکی
گفت سرش را نشتر از پیکر جدا کردم یکی گفت جثه‌اش روز
روشن ساختم چون شب یکی گفت جسم نازنینش تاختم مرکب
یکی گفت تن پاکش بخاک صدف طیان کردم یکی گفت سرش را نیز
بیت نوک سنان کردم یکی گفت زدم سیلی بعرض دختران
نشان را یکی گفت بغارت بودم اسباب زنانشان را پس
منقذ ابن مره عبدی قاتل علی اکبر و حکم ابن طفیل قاتل
عباس و عمر ابن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا
قاتل سید الشهدا را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود

ای ملعونان شما هر یک باولاد بیکس مظلوم من چکردید
گفت یکی از دو کان سیوم من منقذ کافر شهیم اکنا چه
بزنم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم سراه تن بودلا
سفاک چون بوک درخت بخت بوخاک لیس رنام
بد شمان دین کرد زنمی که ملایک آفرین کرد آن حسیم
لطیف راسواران کردند نشان تیر باران پس رحم
بوان جوان نکردم شرم از شیر انس جان نکردم خاکم بسر
من ستم کر شمشیر زدم بفرق اکبر گفت نفغان حکیم بد
بخت چون من دکری کجاست دلسخت سقای سپاه تشنه
کامان چون مشک بدوش صنیم کریان زدم تلک سیاه
امید ثانی علمدار از کشته چه بخت نشسته بوخاک تحسین
کردند بودی افلاک اما لعن از تیغ ضجر افتاد دو دست
ادزیکو از جور من خدای نشناس بی دست عون
لمید عباس پیر پیغمبران وصدیقان وملائکه هفت
آسمان از مکالمات آن بدنیان بشوع خروش برآوردند

زغلغله وزلزله در عالم امکان بجید حبیب خدا گریست
گریستن شدیدی ودو خورای پیغمبران به بینید که امت
مفاکار من بنوبادهای کلذار من چکردند پس
بتو چه عمر ابن سعد ندی کردید وشمر ذلجوشن و
خورداید شمنان خدا ورسول شما باولاد معصوم
مظلوم من چکردید عمر از ری کشید شیون گفت از
همه سنگ دل ترم من قاسم چه بود زینوالی پوشید
لباس کهنه الهی هرچند زفرقه خداش جمع کردند
پایمالش بیش از همه من گنه کارم من قاتل آن بزرگوارم
زد بوسن گفت شمر کافر ایوای زخصمی پیمبر
بالله من روسیاه رمند جملت زده ام زروی احمد
چون لاله داغدار زهرا فرزند بزرگوار زهرا
چشمانش چه ابر نو بهاران پیش چه کمان زقتل یاران
امد سوی قوم بی حمیت بکشود زبان بی نصیحت
خورد که ای منافق چند الذیشه کنید از خداوند

آیا مگر خدا پرستی تا رحم کند بر بود دستی در چشم شما
اگر چه خارم فرزند رسول تاجدارم تا بوسه چه شد
ز قوم ناکس آبی طلبید پس ای پیغمبر آخر الزمان وای
بی برو مادر امتان طلبید بخداوند عالمیان سوگند و بتاج تارک
مبارک تو حتم که فرزند دلبند تو حسین بقدرت و شجاعت
حسینیه بجز زخم داران عوض یک بار زیاده از ده هزار
دلاور شیر شکار طعمه شمشیر آبدار نمود اما خاکم بر سر
یا رسول الله از کثرت درد زخم بسیار و امند چه دست
از بیکار از طلبید بار دیگر پیش آبی برای عترت
خویش زان قوم کسی نداد آبش دادند بنا سزا جوابش الذم که
حسین بجسم صد چاک افتاده در والجناح بر خاک من رحم
بجا او نکردم شرحی زعیال او نکردم لب تشنه نعش
بخون کشیدم خاکم بسر سرش بریدم از کلمات آتش افروز
ام ولد الزنا آه از نهاد حبیب خدا بر آمد پس دست بر کمر
گرفته آهی کشید و فرمود وا ابتاه وا مقتولاه وا حسیناه

صدا دگر بید بفرموده پیغمبر آن لشکر کافر را غل و زنجیر
نش بسوی بئس المصیر کشیدند پس او نجاری را
پیش بردند آنجناب فرمود این دشمنان خدا کشتید
اولاد مرا صدا در نجار عرض کردند یا رسول الله ما
مرد میدان کارزار نبودیم و دست بحربه نگشودیم که
حضرت فرمود همین بس که در میان ایشان بودید
و بر سیاهی لشکر افزودید بود پس حکم کرد که ایشان را بسوی
جهنم کشیدند صدا از اضطراب از خواب بیدار
شد دید که نیم بدنش خشکیده و بهمین حال باقی
بود تا بعذاب الهی در جهنم معذب گردید الا لعنة
علی اعدای الحسین منقول است که بعد از آنکه حکم
کرده پیغمبر آخر الزمان را بدرجه شهادت رسانیدند اهل
ظلم بخر کرتق لشتن بر بر اولاد پیغمبر آوردند ولکن چون
لشکر اراده کوچ نمودند در دشت داران اما لحی مطلع شدند
هر کسی بجهت باز خواستی از انجم میبت که از جمله شاگرد
جناب امیر المؤمنین بود مطلع در عرض سه روز نقد سر رسیح

این حکایت از [illegible] عباس [illegible]

روزی جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب چند در کوچه مدینه
میگذشتند با اصحاب چند که ناگاه چشم آنجناب بر سه نفر افتاد تمام
اعضای آنجناب مرتعش گردید و بیت ابیوار داد و شروع نمود بگریه
کردند بعد از آن که صحابه پرسیدند یا امیر المؤمنین سبب گریه شما چه بود فرمودند
یکی از این سه نفر مرة بن منقذ ابن مرة عبدی قاتل علی اکبر است برادر مظلوم
امام در وقتی علی اکبر از بسیاری زخم مرکب او رو به بیابان نهاد این
ظالم بی دین با شمشیر برهنه عقب اسب او میرفت تا به بالای سر علی اکبر
شمشیر خود را چنان بر فرق علی اکبر زد تا پیشانی او را شکافت که ناگاه
پدر او امام چون از آن ملاحظه نمود ای خدا نصیب هیچ پدری نکند
پرسیدند دیگری کیست فرمودند آن دیگری حرملة ابن کاهل قاتل
علی اصغر شهزادت مظلوم امام در وقتی که جناب سید الشهدا قنداقه
علی اصغر بر روی دست گرفت امام تا بمیان میدان فرمودند ای کوفیان عم
شما هر گاه گناهکار مخالف هر چه مذهب بود طفلان گناه ندارند قطره آب
طلب این بی گناه برسانند این ظالم عوض آب تیر و شعبه دار بجانب او افکند
پرسیدند سیم کیست فرمودند شان این انس است حدیث است که در وقتی
که فرزندم حسین در زمین کربلا بروی زمین افتد مظلوم در وقتی
که از بسیاری خون که از آنجناب رفته بود که هر چه میگذاشت و بر
سر بر میداشت ناگاه از عقب امام تیری بر گلوی آنحضرت که بر رو در
افتاد و رخساره مبارک بخون خود رنگین بود درگاه احدیت
گوید و فرمودند باین رخساره خون آلود قایم عزت ترا بکیم هر که این گریسته
فرزیارت کرده او را شفاعت میکنم

هزار لشکر از جمله دوستان پیغمبر آخر الزمان را جمع نمود
و چون لشکر نزدیک چشمه رسیدند امر نمود که ملک رید
لشکر نزدیک چشمه نموده نایند نزدیک آب را محاصره
نمایند لشکر اسلام بقدر چهل هزار و لشکر ظلم هفتاد و چ
هزار تقریبا ابن زیاد شقی که دوستان حسین اراده
داشتند که عیال حسین با سر فرزند فاطمه را آزاد سازند
اکبر روز در نزدیک جسر بودند طمع ایشان گرفت هر
کار میکردند تمام شد چونکه دور ایشان را محاصره کرده
بود دیگری برادر داشت مسیب و بسیار او را دوست داشت
دل او از برای حسین بدر امام بود خواهش نمود از برادر
خود که ای برادر امید وارم که من را مجال نمائی و من دری
دل خود را از این قوم بگیرم مسیب گفت برادر پیش دستی
مکن بگذار تا ایشان را حمله که خواهیم نمود ما در بگذار و
تضرع بسیار او انکار نمود که من تعلق بسیار بتو دارم
و دیگر برادری هم سوای تو ندارم عبید گفت ای برادر اما
من عزیز ترم در نزد تو یا عباس در نزد حسین ایا جان من
عزیز تر است یا عباس اما هیهات یا حسین صد هزار جان
فدای حسین باد دست برادر او بوسید و روانه شد تنها لشکر ظلم
زور او را شنیدند عبید دلاور چهل نفر را قدم برگشت

خلاصه ان محبت حسین کو دراکشتن در وقت جان دادن گفت
بار الاها میشد که مجز بودمی بگویم جان فشانی کردی چون
کار لشکر با نتها رسید عباس زیارت مسیب را خواست گفت
ای مسیب مگر تو مسلمان نیستی حوالی را محاصره کرده لشکر از تشنگی
و گرسنگی نزدیک بهلاکت هستند مسیب اب از دیده بگو داین
گفت ای ظالم ایا حسین مسلمان نبود که هفت شبانه روز او را با
عیال و اطفال و خواهران و برادران و برادرزادگان همه
العطش بگوید نه حسین تنها بدست او بوده ی آیا عباس
برادر حسین او مسلمان نبود ایا ظالم مگر علی اکبر نوجوان حسین
مسلمان نبود ایا طفل شیرخواره حسین مسلمان نبود که عوض
اب تیر بحلق او زدید ای کافران مهلت چند روز بجای
نماند دیدها دو ستانی که بجز بشود چینی دانستید که حسین
میگوید یا و یا ما نده خلاصه گفت که ای بیار راز الحجز گفت
جگر سوز حسین چه گناه چه خیانت کرده بود ان مازیان او را
تر صد بیخ زده زدید ای بی دینان او را عریان بی کفن
را زمین کردید اا ق پس بتمام مجلسی که اوده هزار نفر
لشکر اسلام کشته شد و بیست و هزار از ان کافران بدرک جهنم
و اصل که از جانب یزید لشکر فراوان رسید و مسیب نیز بدرجه
رفیع شهادت مستغرق گردید از ان سرزمین کوچ کردند
عیال حسین در زمین بی اب و در میان افتاب فرود میا و نه

ن فاطمه و ختم بشو منقولست که بعد از انکه پیرم دریست افتاده
بلندم دیر بستر افتادم که روزی دیدم شخصی بناخن در خانه را
زد گفتم کیست گفت مردی هستم از عرب و از راه دور امده ام میخواهم
تو خدا را ملاقات کنم جواب دادم که وقت ملاقات نیست ساعتی
بیم باز از اول قلعه عزت باد تو در را از دیا ز جواب دادم که بیو
بیمار است و ملاقات او را وقت نیست چون ساعتی گذشت دیدم باواز
بلند و لمر عزت تمام و صدای عجیبت در را کوبید یا اهل بیت النبوة
دی هستم قریب و از راه دور امده ام و میخواهم بخدمت پیغمبر برسم
ناگاه پیغمبر خدا چشم گشود و فرمود ای فاطمه چه صداست فاطمه گفت
مردی مهیب با صورتی با صدای عجیبی آواز میدهد چند دفعه که مرا
بیهوش شدم حضرت فرمود ای دختر در را بگشا این مرد بیست که اذن
الوفاق را اب او نیست این شکننده لذاتست و متفرق کننده جماعات
است این خرعیت که بی کلید تنها کشاینده در هر جا او ر با بد این
بیوه کننده زنانست این قابض روح انسی جانست این یتیم کننده
اطفالست در را بگشا این عزرائیل است بقبض روح پدر تو امده
در را گشود چون چشم پیغمبر بعزرائیل افتاد در تعجب شد در ان حضرت
طبیب سلمان در بیت او با حضرت بود فقد جانا اب بدست حضرت
راد کو فت و نگاه با آن قدح اب کرد و چنان که به یاران میکرد
فاطمه گفت ای بیت حضرت جدا کرده میگه حضرت تبارو صحوه ای کو ...
نیم را در ان صحرا با لب تشنه و جگر تفسیده و زبان خشک با اب
نظر باب فرات انداز و کسی را ندا تشنه باشی که قطره اب بو

ا [illegible] ... سلطها و فتح ... ۱۱ ... [illegible]

روزی که خداوند عالم سوره مبارکه عم را بسوی جناب پیغمبر نازل
چون جناب پیغمبر دید در آن سوره بسیار عذاب از بواقی است
ذکر نمود حضرت را دل درد گرفت احوال پریشان برخواست
مسجد بیرون آمد بمنزل علیا جناب ام فاطمه سه روز از
بیرون نیامد آنگاه اهل مدینه پیغام بجناب امیر دادند و ما
چرا پیغمبر از خانه بیرون نمیاید امیر المؤمنین بخدمت پیغمبر
دید حضرت سر بسجده گاه قاضی الحاجات گذاشته و دعا میکند
ملامت میکند امیر المؤمنین در خدمت آن جناب گذشت
طرز اصلا [illegible] امام حسین و امام حسن بخدمت خاندان و فر
یا علی چنین صورت از خدا نازل شده در باب امت آنجناب
برهنه وقتی بود یا علی تو هم سر خود را برهنه کن و برو بفاطمه
وقتی بود یا فاطمه تو هم موی خود را پریشان نما یا حسن تو هم سر خ
چون نوبت یا ما حسین رسید ناگاه از جانب خدا جبرئیل را خبر
حضرت فرستاد یا حبیب الله بحسین مگو سر خود را برهنه کند که اگر
سر خود را برهنه کند مجموع ملائکه بفغان بیایند [illegible] حضرت
الکسی که خداوند عالم نخواست سر خود را برهنه کند یا پیغمبر یا علی یا فا
در کجا بودند در وقتی که حسین را [illegible] انداختند اول مرتبه عمامه
را از سر او برداشتند سنان ابن انس چنان نیزه بر کتف [illegible]
بر ذکر صورت مبارک او [illegible] واى در آن حین
[illegible] طی کرده و فرمود یا جداه یا علی یا فاطمه در کجا شید
عین خود را ملاحظه نمایید [illegible] حال [illegible] دریغا مادر
[illegible] زانجا [illegible] اجل [illegible] قتلم مهیا ست
کجا بود پیغمبر وقتی سر حسین را [illegible] نهاده بودند

[illegible] روایت میکنند که [illegible] که فرزند فاطمه را شهید کردند
[illegible] آفتاب در آسمان نجم خون شد هوا تیره و تار شد اهل ظلم بخیمها [illegible]
[illegible] غارت بودن اسباب بودن متوجه شد عیال حسین هر یک بگوشه گریزان
[illegible] خاتون بعیال امر نمود که یتیمان حسین را [illegible] خود
[illegible] حسین شاید که کمتر ظلم نمایند چون [illegible] عیال حسین را
[illegible] میکرد [illegible] برادر هر چند تفحص نمود [illegible] دختر برادر [illegible] گوشه
[illegible] شروع نمود ناله میکرد برادر عزیز [illegible] گریه کنم یا بر عیال [illegible]
[illegible] برهنه خود ناگاه سواری [illegible] جولان [illegible]
[illegible] سوار نمود فرمود ای سوار [illegible] رقیه دختر حسین بود [illegible]
[illegible] ای سوار گفت ای ضعیفه من دختر حسین را [illegible]
[illegible] در میان این کشتها دختر خردی دیدم نعشی پاره پاره داد در بغل
[illegible] که گریه میکرد ناله میکرد زینب مطلب رفته رفته حدیث
[illegible] شد که در وقتی که عیال حسین را اسیر نمودند [illegible] از میان افتاد بقتلگاه
[illegible] که زینب سوار بود در قتلگاه [illegible] اسیران هم خود را از شتر [illegible]
[illegible] و هر یک کشته در بغل زینب متحیر در میان کشتگان ایستاده و گویه بر
[illegible] میکرد جان خواهر برادر زینب کرد روایت اینکه در وقت
[illegible] در پیش ایستاده بودی چهار اطراف [illegible] عباس علی اکبر برداشتند برخیز
[illegible] اراده سفر دارم [illegible] چرا [illegible]
[illegible] را براه انداخته [illegible] تمام رسید نوبت سکینه حدیث شنیدم
[illegible] سکینه شمر مردود [illegible] سکینه از عقب میکرد و سکینه
[illegible] نعش پدر میگریست [illegible] شمر [illegible] دو دست بچه [illegible] میگفت ای ظالم
[illegible] از خون پدر [illegible] بردارم با خود [illegible]
[illegible] از شمر منقول است که گفت [illegible] مهلت ندادم اما تو امهلت

روایتی که حبیب الله را بمعراج میبردند رسید به بهشت دید ملکهائی که یکی با چندین
ملک قصور رهای در یک پوست دارد و میان [illegible] از طلا و نقره و کل او از
زعفران و عنبر اما که متوجه هست و [illegible] استاده پرسید که این قصور از آن کیست عرض
کردند این منزلها از آن کسانی هستند که در دنیا این تسبیح را میگویند سبحان الله و
الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر فرمود حضرت که چرا کاهی مکث میکنند عرض کردند چون
کاهی میایستند و این ذکر را نمیگویند ما نیز نمیکوئیم چون شروع میکنند ما نیز متوجه میشویم [illegible]
جای چنین بندهکان و توانا چنین پادشاهی که اینقدر لطف با بنده کان دارد و چنین پیغمبر
و اولاد پیغمبر که در عذاب فرزند او بقدر یک [illegible] خدا او را بیامرزد هیچ پرسید که باعث تکلیف
کردن ما بنماز کردن چیست و این چه راه دو باره چندین هزار هزار بیشتر خدا دنیا را خلق کرده هر یکی از جای دیگر سوای [illegible]
و آدم ابو البشر از خدا خلق کرده و هر یک را تکلیف از برای ایشان نموده بهتر از هم و خوبتر از هم و بالاتر از هم بلکه [illegible]
از آن جمله کوهی در آسمان میباشد که از ابتدای دنیا تا انتهای دنیا در قیام کوهی [illegible] و در قنوت کوهی در [illegible]
[illegible] است کروهی را ایشان بر روی زمین و بر بالا نمیکنند و جوت اجر قرب منزلت [illegible] خدا در [illegible] از [illegible]
و [illegible] امت [illegible] از هم امتها بهتر و بالاتر است خدا بقدرت کامله خود خواست که امت [illegible] عبادات امت [illegible]
این عبادات را [illegible] در یک جا جمع کرد که ثواب آن انبیا باشد و رحمت آن [illegible] و امت [illegible] مستفیض [illegible]
خداوند عالم از قلت [illegible] بعثت را [illegible] روی زمین [illegible] هست [illegible] ایشان [illegible] بر روی زمین [illegible]
بندکان [illegible] میکنند اکر [illegible] ایشان میکنند اکر [illegible] ایشان میکنند [illegible]
[illegible] ولکن [illegible] که بسیار از [illegible] و سنت [illegible] الکرامی [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] عملی شما [illegible] ایشان [illegible] بکر صلوات [illegible]
[illegible] اکر خدا [illegible] عمل [illegible] خداوند [illegible] میکشد که [illegible] شما [illegible] در آسمان [illegible]
میکنم در پیش این ملائکه که عمل صاحبش [illegible] پس بنابراین ای بنده [illegible] متوجه نمیشوی اکر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از [illegible] خود [illegible] اراده میکند که [illegible]
[illegible] و بعد [illegible] از [illegible] خلاست [illegible]
کرچه میکوی با وجود این [illegible] اکر تو کرچی [illegible] یک روز [illegible]
بدان که عجب [illegible] عجب خالق عجب صانعی عجب [illegible] و عجب پیغمبر [illegible] پیغام آور [illegible]
[illegible] در [illegible] بچه [illegible] محمدی [illegible] و حرمت [illegible]
روزی ابلیس [illegible] مشغول بود گفت یا درویش یا اهل [illegible] تو قدرت از [illegible] که تمام دنیا [illegible]
[illegible] در [illegible] خدا [illegible] گفت ای ملعون [illegible]
چه [illegible] گفت آسمان [illegible] گفت [illegible] گفت در چشم [illegible] میبینند گفت
[illegible] بچشم [illegible]
[illegible] در دست [illegible]
[illegible] حضرت امام موسی [illegible] میکرد دست بلند
[illegible] موسی [illegible] عرض کرد یا موسی [illegible]
[illegible] بنده [illegible] این [illegible] بنده کان داده ام [illegible] اینقدر [illegible]
[illegible] بطور رفت بعد از تضرع بسیار در خواست نمود خداوند این [illegible]
[illegible] خطاب رسید یا موسی ما آنچه در روز اول مقدر کرده ایم تبدیل نمیشود یارب [illegible]
[illegible] دعا کنند دعای ایشان را اجابت [illegible] موسی [illegible] ایشان فرمود [illegible]